

با پیامبر در آخرین ساعات حیات

حسین علی عربی

اشاره

رحلت جانگداز پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) یکی از اندوه بارترین حوادث تاریخ اسلام به شمار می رود؛ چنان که حضرت علی (علیه السلام) پس از غسل و کفن بدن پاک آن فرستاده خدا، کفن را از صورتش کنار زد و با قلبی شکسته و اندوهگین، او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «پدر و مادرم به فدایت! با رحلت تو، رشته نبوت و وحی الهی و اخبار آسمان ها منقطع گردید. اگر ما را به شکیبایی در برابر ناگواری ها دعوت نفرموده بودی، چنان در فراق تو اشک می ریختم که چشمه های اشک چشمانم را خشک می گردانیدم، حزن و اندوه ما در این مصیبت، همیشگی است، اگرچه این مقدار از حزن و اندوه در مصیبت فقدان تو بسیار ناچیز است؛ اما چاره ای جز این نیست. پدر و مادرم به فدایت! ما را در سرای دیگر به یاد آور و در خاطر خود نگاه دار.» () آن گاه صورت مبارکش را با کفن پوشانید. در این نوشتار درصدد هستیم که مهم ترین مسأله مربوط به ایام رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، یعنی خلافت و جانشینی آن حضرت را مورد بررسی قرار دهیم و بدین منظور از کتاب های مختلف تاریخ صدر اسلام، به ویژه از کتاب «موسوعه التاريخ الاسلامی» استفاده کرده ایم.

تاریخ وفات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)

قول مشهور علمای شیعه این است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) روز دوشنبه، بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجری قمری، و قول مشهور عامه این است که دوازدهم ربیع الاول همان سال، رحلت نمود.

شیخ مفید می نویسد: «پیامبر در روز دوشنبه، بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجری رحلت فرمود و در این هنگام شصت و سه سال داشت.» () به پیروی از او، مرحوم طبرسی در اعلام الوری و قطب راوندی در قصص الانبیاء و حلبی در مناقب آل ابی طالب و اربلی در کشف الغمه، همین تاریخ را از او نقل کرده اند و این خبر مشهور است. اما در اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹ آمده است: «رسول خدادار شب دوازدهم ربیع الاول رحلت کرد.» شیخ طوسی هم همین قول را در أمالی، ص ۲۶۶، حدیث ۴۹۱ با سند خود از ابن حزم روایت کرده، و این مطابق با چیزی است که در سیره ابن اسحاق، ج ۴، ص ۳۰۴ ذکر گردیده است. البته شیخ طوسی در کتاب دیگرش، تهذیب، ج ۶، ص ۲ و مصباح، ص ۷۳۲ از استادش، شیخ مفید پیروی کرده و همان بیست و هشتم صفر را نقل کرده است.

این در حالی است که ابن خشاب بغدادی (م ۵۶۷ هـ ق) و ابن ابی ثلج بغدادی (م ۳۲۵ هـ ق) با سند خود، از نصر بن علی جهضمی، از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام)، از پدرش، از پدرانش، از حضرت علی (علیه السلام) روایت کرده اند: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در روز دوشنبه، مطابق با دوم ربیع الاول سال یازدهم هجری، در حالی که شصت و سه سال داشت، رحلت فرمود.» ()

طبری هم در روایتی از کلبی، از ابی مخنف، به نقل از فقهای حجاز نقل می کند که «رسول خدا (صلی

الله علیه وآله) در میانه روز دوشنبه، دوم ربیع الاول سال یازدهم هجری از دنیا رفت.» ()
إربلی در اعتراض به اوضاع پیش آمده پس از رحلت جانگداز فرستاده خدا و امین وحی الهی نوشته
است: «اختلاف مسلمانان در مورد روز ولادت آن حضرت (دوازدهم یا هفدهم ربیع الاول)، قابل
پذیرش و معقول است؛ زیرا از مقام و عظمت آینده وی بی اطلاع بودند و از سوی دیگر، بی سواد
بودند و تاریخ ولادت ها را ضبط نمی کردند، اما اختلاف در مورد چگونگی و تاریخ وفات آن حضرت
بسیار عجیب و سؤال برانگیز می باشد؛ زیرا رحلت وی حادثه بسیار بزرگی بود که می بایست تمام
حوادث آن به صورت دقیق ضبط و ثبت گردیده باشد.» ()

اما متأسفانه بسیاری از حوادث و سفارش های بسیار مهم و تاریخ ساز آن حضرت تحریف یا به
فراموشی سپرده شدند، به صورتی که بنی امیه توانستند به عنوان خلیفه رسول خدا، بر منبر آن
حضرت بنشینند و در محراب آن حضرت، امامت جمعه و جماعت مسلمانان را بر عهده بگیرند و
فرزندانش حسن و حسینعلیهما السلام را به شهادت برسانند. تاریخ و حوادث مربوط به رحلت آن
حضرت نیز از جمله مواردی بوده که سعی شده است تا به بوتاه فراموشی و ابهام سپرده شود.

اهمیت جنگ با رومیان

پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به خوبی بر اهمیت منطقه شامات و فلسطین که تحت سیطره رومیان قرار داشت،
واقف بود و مطمئن بود که دولت نیرومند روم، که شاهد گسترش روزافزون اسلام و قلع و قمع یهودیان فتنه جو و
گرفتن جزیه از مسیحیان بوده است، ساکت و آرام نمی نشیند و درصدد فرصتی است که ضربه ای به حکومت
نوپای اسلام بزند. از این رو، در سال هشتم هجری سپاهی را به فرمان دهی جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و
عبدالله بن رواحه روانه این سرزمین نمود تا خطرات احتمالی را دفع کنند. در این سریه، هر سه فرمانده شجاع به
همراه عده زیادی از مسلمانان به شهادت رسیدند و باقی مانده لشکر اسلام به فرماندهی خالد بن ولید عقب نشینی
کرد و به مدینه بازگشت.

سپس در سال نهم هجری وقتی خبر آمادگی رومیان برای حمله به سرزمین حجاز در مدینه منتشر گردید، پیامبر
همراه با سی هزار جنگجو عازم «تبوک» گردید و بدون برخورد با دشمن و جنگ و خون ریزی، به مدینه بازگشت.
بدین سان، احتمال خطر در نظر پیامبر بسیار جدی بود و به همین دلیل، پس از مراسم حجۃ الوداع و ورود به
مدینه، سپاهی منظم برای اعزام به این منطقه آماده کرد و دستور داد بزرگان مهاجران و انصار در آن شرکت
کنند. () پیامبر برای تشویق مسلمانان به شرکت در این جهاد، با دست خود پرچمی برای اُسامه بست () و به او
فرمود: «به نام خدا و در راه خدا جهاد کن و با دشمنان خدا وارد جنگ شو. سحرگاهان بر اُتبا شبیخون بزن و
مسافت مدینه تا شام را آن چنان سریع طی کن که دشمن از حرکت تو خبردار نشود.»

اعتراض به فرماندهی اُسامه

ابن اسحاق از عروۀ بن زبیر و دیگران روایت کرده است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با وجودی که از بیماری رنج می برد، لشکر اسامه را به سوی «بلقاء» و «داروم» در سرزمین فلسطین راهی کرد. در این میان، عده ای می گفتند: چگونه او را که جوانی بیش نیست بر تمام مهاجران و انصار برتری داده و او را فرمانده آنان قرار داده است؟

به دنبال اعتراض عده ای از صحابه، آن حضرت در حالی که سرش را با پارچه ای بسته بود، از حجره بیرون آمد و بر منبر نشست و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم، دستورات اسامه را اطاعت کنید و همراه لشکر او خارج شوید. به جانم سوگند که اگر امروز درباره فرماندهی او ایراد می گیرید، در گذشته در مورد پدرش هم ایراد می گرفتید. او شایستگی فرمان دهی را دارد چنان که پدرش هم شایستگی فرمان دهی را داشت.» سپس از منبر پایین آمد. ()

واقعی با آن که فرد باهوش و زیرکی بوده و سعی می کرده است تفصیل مطالب را از اخبار و احادیث و روایات جمع آوری کند، اما در صدد برنیامده است افراد این سپاه را مشخص کند که این گونه رسول خدا در اعزام آن تأکید داشت. او شش بار کلمه «الناس» را در مورد سپاه اسامه و سه بار کلمه «المسلمین» و همچنین سه بار کلمه «المهاجرین الاولین» را به کار برده و یک بار کلمه «أنصار» را بر «المهاجرین الاولین» عطف کرده و گفته است: «فی رجال من المهاجرین و الأنصار»، آن گاه دو نفر از انصار را نام می برد. اما - چنان که گذشت - ابن اسحاق و ابن هشام بر کلمه «المهاجرین الاولین» متمرکز شده اند و ابن اسحاق فقط یک بار در روایت عروۀ، کلمه «انصار» را بر «مهاجرین» اضافه نموده است. ()

یعقوبی در کتاب خود به اختصار می نویسد: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پرچم را برای فرمان دهی اسامه بر تعداد زیادی از مهاجران و انصار، بست که در این سپاه ابوبکر و عمر نیز حاضر بودند. در این میان، عده ای اعتراض کرده، گفتند: او کم سن و سال است و فقط نوزده سال دارد! اما پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «اگر امروز درباره فرمان دهی او اعتراض می کنید، پیش از این بر فرمان دهی پدرش هم اعتراض می کردید، در حالی که هر دو برای فرمان دهی لایق بودند.» ()

یعقوبی برخلاف واقعی می نویسد: مریضی آن حضرت تقریباً در نیمه ماه صفر شروع شد. اما با واقعی در این موضوع موافق است که سپاه اسامه دو هفته قبل از رحلت آن حضرت آماده شده بود، ولی حرکت نکرد. ()

برحذر داشتن مردم از فتنه

شیخ مفید در ارشاد می گوید: «هنگامی که رسول خدا از نزدیک شدن اجل خود مطلع گردید، به هر مناسبتی برای مسلمانان سخنرانی می کرد و آنان را از فتنه انگیزی و اختلاف پس از خودش برحذر می داشت. و بسیار سفارش می کرد که به سنت او متمسک شوند، و بر آن اتفاق نظر و وحدت داشته باشند، و آنان را به پیروی از عترت خود، و اطاعت و حفاظت از آن ها، و کمک و یاری به آن ها در دین تشویق می کرد، و از اختلاف و ارتداد برحذر می داشت و راویان بسیاری از آن حضرت نقل کرده اند که فرمود: ای مردم، من از میان شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد می شوید. آگاه باشید که درباره دو چیز از شما سؤال خواهم کرد. پس مواظب باشید که چگونه از آن ها محافظت می کنید. بدانید که خداوند به من خبر داده است که این دو از هم جدا نمی شوند تا مرا

ملاقات کنند. من این‌ها را از خدا درخواست کردم و آن‌ها را به من عطا فرمود. آگاه باشد که من این دو را در میان شما می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم. از آن دو پیشی نگیرید که متفرق می‌شوید و از آن دو عقب نمانید که هلاک می‌شوید و سعی نکنید که چیزی به آن دو یاد بدهید؛ زیرا آن دو آگاه‌تر از شما هستند. ای مردم، این‌گونه نباشید که پس از من به کفر خویش بازگردید و خون همدیگر را بریزید... آگاه باشید که علی بن ابی طالب، برادر و وصی من است که بر سر تأویل قرآن می‌جنگد؛ چنان که من بر سر تنزیل قرآن جنگیدم. آن حضرت اسامه را به فرماندهی انتخاب کرد و پرچم را به نام او بست و به او دستور داد که به سوی سرزمین روم، همان جایی که پدرش به شهادت رسیده بود، حرکت کند. نقشه آن حضرت این بود که مهاجران و انصار اولیه را از مدینه به بیرون بفرستد تا در هنگام وفاتش، کسی از این‌ها در مدینه نماند باشد که در ریاست بر مردم طمع کند، و به منازعه با جانشین و وصی او پردازد، و بخواهد حق او را پای مال گرداند. به همین دلیل، اسامه را به فرمان دهی افرادی که ذکر شد منصوب کرد و تلاش نمود که هر چه سریع‌تر آنان از مدینه بیرون بروند. او به اسامه دستور داد که در «جرف» اردو بزند و مردم را ترغیب کرد که هر چه زودتر به او ملحق شوند و همراه او حرکت کنند، و آنان را از سستی و کندی برحذر داشت. اما در همین ایام که در صد بود تا سپاه اسامه را هر چه سریع‌تر اعزام کند، بیمار شد و بستری گردید و در اثر آن رحلت کرد.» ()

البته یکی دیگر از علت‌های این انتخاب آن بود که پیامبر می‌خواست مفاخره‌های عده‌ای از مهاجران و انصار اولیه را زیر سؤال ببرد و به آن‌ها بفهماند که به دست گرفتن مقام و موقعیت‌های اجتماعی در گروهی لیاقت و شایستگی است که اسامه این شایستگی را دارد.

آن‌گاه شیخ مفید قضیه نماز را نقل کرده و سپس گفته است: پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نماز را به جای آورد، به منزل خود رفت و گروهی از مسلمانان را، که ابوبکر و عمر بن خطاب هم در میان آنان بودند، فراخواند و پرسید: آیا به شما دستور ندادم که هر چه زودتر همراه سپاه اسامه حرکت کنید؟ چرا از دستور من سرپیچی کرده‌اید؟ ابوبکر گفت: من خارج شده بودم، اما بازگشتم تا بار دیگر شما را ببینم! و عمر گفت: ای رسول خدا، من خارج نشدم؛ زیرا دوست ندارم که حال شما را از دیگران بپرسم! اما حضرت سه مرتبه فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید. ()

مشهور است که آن حضرت کسانی را که از دستور او سرپیچی نمودند، لعنت کرد، ولی در احادیث ما چیزی در این مورد وارد نشده است، مگر در حدیث ضعیفی که قسمتی از گفتگوی حروری با امام باقر (علیه السلام) می‌باشد و در بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۳۲۴ آمده است. لعن پیامبر (صلی الله علیه وآله) را احمد بن عبدالعزیز جوهری بغدادی (م ۳۲۳ هـ.ق)، که از قدمای معتزله می‌باشد، در کتاب سقیفه ذکر کرده، و معتزلی شافعی بغدادی (م ۶۶۵ هـ.ق) آن را در شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۲ از او نقل نموده، و شهرستانی نیز آن را در حاشیه فصل ۱، ص ۲۰ کتاب الممل و النحل نقل کرده است.

زیارت بقیع و ایراد خطبه

شیخ مفید در ارشاد آورده است: پیامبر به حضرت علی (علیه السلام) فرمود: جبرئیل هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرضه می‌کرد و امسال آن را دو مرتبه عرضه کرده است. سبب آن را چیزی نمی‌دانم، جز این که اجل من فرا رسیده است. () یا علی، من بین انتخاب گنج‌های دنیا و جاودانگی در آن و بین بهشت مخیر شدم، اما ملاقات

پروردگارم و بهشت را اختیار کردم.» ()

پس از آن که پیامبر بیمار شد و احساس کرد که اجلش فرا رسیده است، به اطرافیانش فرمود: «مأمور شده ام که برای اهل بقیع استغفار کنم.» پس بر حضرت علی(علیه السلام) تکیه کرد و به بقیع رفت و در میان قبرستان ایستاد و فرمود: «السلام علیکم یا اهل القبور...؛ سلام بر شما ای اهل قبور، به شما تبریک می گویم که از آنچه مردم در آن گرفتار می شوند، عبور کردید؛ زمانی که فتنه ها همانند تکه های شب تار، یکی پس از دیگری روی می آورند.» سپس به منزل خود بازگشت. ()

پس از سه روز، در حالی که سرش را بسته بود و به حضرت علی(علیه السلام) و فضل بن عباس تکیه کرده بود، از منزل بیرون آمد و بر منبر نشست و فرمود: «ای مردم، هنگامه رفتن من از میان شما فرا رسیده است، به هر کس که وعده ای داده ام، بیاید تا آن را به او بدهم؛ و هرکسی از من طلب کار است، بیاید تا آن را بپردازم. ای مردم، بین خدا و هیچ کس، چیزی جز عمل نیست که با آن خیر یا شری انجام دهد. ای مردم، هیچ کس ادعا و آرزوی گزافی نداشته باشد. قسم به کسی که مرا به حق مبعوث کرده است، هیچ چیز غیر از عمل همراه با رحمت، باعث نجات نمی شود، و اگر فردی معصیت کند، نابود می شود. آیا پیام خدا را ابلاغ کردم؟» و پس از ایراد خطبه، نماز کوتاهی به جای آورد و وارد منزل ام سلمه شد. ()

نیابت از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)

شیخ مفید در ارشاد آورده است که بلال هر روز اذان می گفت، سپس پیش پیامبر اکرم می آمد و او را از اذان باخبر می کرد. یک روز اذان صبح را گفت، سپس پیش آن حضرت آمد که دید به سبب بیماری بی هوش شده است. بلال با صدای بلند گفت: «الصلاة، یرحمکم الله.» رسول خدا(صلی الله علیه وآله) با صدای بلال، به هوش آمد و فرمود: «یکی به جای من نماز بخواند، من توانایی آن را ندارم.» به دنبال آن، عایشه، گفت: ابوبکر را خبر کنید! () و حفصه گفت: عمر را خبر کنید! رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به عمر و ابوبکر دستور داده بود که همراه سپاه اسامه خارج شوند و نمی دانست که آنان از دستورش سرپیچی کرده اند، اما وقتی این سخنان را از عایشه و حفصه شنید، متوجه شد که آن ها از دستورش سرپیچی کرده و در مدینه مانده اند. او مشاهده کرد که هر کدام از این دو سعی دارند تا پدر خودشان را برای اقامه نماز بفرستند و با این که او زنده است در صدد فتنه انگیزی می باشند. به همین دلیل، فرمود: بس کنید. شما همانند زنانی هستید که یوسف را به زندان فرستادند.

سپس علی و فضل بن عباس را فراخواند و پس از وضو، با تکیه بر آن ها به سوی مسجد حرکت کرد، در حالی که از ضعف پاهایش بر زمین کشیده می شد.

وقتی که از منزل وارد مسجد شد، ابوبکر را دید که در محراب ایستاده است. آن حضرت نزدیک محراب رفت و با دست به ابوبکر اشاره کرد که عقب برود. ابوبکر به عقب رفت و رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در محراب ایستاد. او نماز را از همان جایی که ابوبکر قطع کرده بود، ادامه نداد، بلکه نماز را از اول با تکبیرة الاحرام شروع کرد. ()

حدیث دوات و کاغذ

شیخ مفید در ادامه می نویسد: پس از آن که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نماز را به جای آورد، به منزلش رفت. او به خاطر ناراحتی و خستگی بی هوش شد. در این حال، صدای گریه و زاری از جمعیتی که داخل منزل آمده بودند، برخاست. آن حضرت(صلی الله علیه وآله) پس از لحظاتی به هوش آمد و فرمود: دوات و کتف شتری (کاغذی) بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که پس از آن هیچ گاه گم راه نشوید! یکی برخاست تا دنبال دوات و کاغذ برود که پیامبر(صلی الله علیه وآله) دوباره بی هوش شد. عمر به آن شخص گفت: برگرد! زیرا او هذیان می گوید! (،) آن فرد برگشت و بعضی از حاضران گفتند: «أنا لله و انا اليه راجعون.» ما بر خلاف دستور رسول خدا عمل کردیم!

این روایت را قبل از شیخ مفید، هلالی حامدی در کتابش، ج ۲، ص ۷۹۴ و نیشابوری در ایضاح، ص ۲۵۹ و طبری در تاریخ خود به سه طریق از سعید بن جبیر از ابن عباس بدون ذکر نام عمر نقل کرده اند. مرحوم مجلسی هم آن را در بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۷۰-۷۳ به پنج طریق از بخاری و به دو طریق از الجمع بین الصحیحین و به سه طریق از صحیح مسلم آورده است که بعضی به جابر بن عبدالله انصاری اسناد داده شده، و بقیه از ابن عباس روایت شده اند.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۰-۲۱، از کتاب تاریخ بغداد، تألیف احمد بن ابی طاهر بغدادی خراسانی (م ۲۰۴-۲۰۸ هـ ق)، از ابن عباس روایت کرده است: در زمان خلافت عمر، بر او وارد شدم. او گفت: پسر عمویت را، که بزرگ خانواده شماست در چه حالی ترک کردی و پیش من آمدی؟، گفتم: در حالی او را ترک کردم که با دلو خود از چاه برای نخلستان ها، آب می کشید و قرآن می خواند. سپس پرسید: ای عبدالله، آیا هنوز هم به فکر خلافت هست؟ گفتم: بله. پرسید: آیا هنوز هم گمان می کند که رسول خدا او را نصب کرده است؟ گفتم: بله، و بالاتر این که از پدرم درباره آنچه او ادعا می کند، سؤال کردم. پدرم پاسخ داد: او راست می گوید. عمر گفت: «علی نزد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) جایگاه والایی داشت. ولی این چیزی است که حجتی را اثبات نمی کند و عذری را برطرف نمی نماید. پیامبر(صلی الله علیه وآله) در زمانی، جایگاه علی(علیه السلام) را بالا برد و هنگام وفاتش تصمیم داشت که به جانشینی وی تصریح کند، اما من از آن جلوگیری کردم و این به خاطر دل سوزی نسبت به اسلام و آگاهی از آن بود. به خدا قسم، نمی بایست که قریش بر امر حکومت مسلط شوند؛ زیرا در این صورت، عرب ها در تمام نقاط علیه آن ها طغیان می کردند! رسول خدا(صلی الله علیه وآله) هم آنچه را که در دل داشتیم، فهمید، لذا، از بیان آن خودداری کرد.» خداوند ابا دارد که امضا کند، مگر آنچه را که جاری شده است!»

وی همچنین در شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۷۸-۷۹ از ابن عباس نقل کرده است: همراه عمر به قصد شام خارج شده بودیم. در بین راه به من گفت: ای پسر عباس، از پسر عمویت گلایه دارم؛ زیرا از او درخواست کردم که همراه من خارج شود، اما امتناع کرد. هنوز هم او را ناراضی می بینم؛ به نظرتو ناخرسندی اش به خاطر چیست؟، گمان می کنم که او هنوز به خاطر از دست دادن مقام خلافت از ما دلخور است! گفتم: همین طور است. او می گوید که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) او را برای خلافت معین کرده است. او گفت: ای پسر عباس، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) چنین چیزی را اراده کرد، اما وقتی خدا آن را اراده نکرده بود، چه می شود؟! رسول خدا چیزی را اراده کرده بود، ولی خدا چیز دیگری را اراده کرده بود، بدین سان، اراده الهی انجام شد و اراده رسول خدا(صلی الله علیه وآله) انجام نشد! آیا هرچه را که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) اراده کرد، انجام شد؟! آن

حضرت تصمیم داشت که هنگام وفاتش او را برای خلافت معین کند، اما من از ترس برپا شدن فتنه و به خاطر گسترش اسلام، از این کار جلوگیری کردم! رسول خدا هم این را متوجه شد و از بیان تصمیم خودش، خودداری کرد!

وصیت پیامبر(صلی الله علیه وآله) به حضرت علی(علیه السلام)

شیخ مفید می نویسد: پس از آن که افراد از پیش آن حضرت(صلی الله علیه وآله) بیرون رفتند، فرمود: برادرم، علی بن ابی طالب، و عمویم را پیش من بیاورید. آن دو را فراخواندند و آن ها نزد پیامبر(صلی الله علیه وآله) حاضر شدند.

آن حضرت رو به عمویم کرد و پرسید: ای عباس، ای عموی رسول خدا، آیا وصیت مرا می پذیری و به وعده هایم عمل می کنی و دیون مرا می پردازی؟
عباس گفت: ای رسول خدا، عموی تو، پیرمردی پا به سن گذاشته و عیالوار است و تو همانند ابری سخاوتمند و کریم بوده ای و ممکن است بر عهده تو وعده ای باشد که عموی تو نتواند آن را انجام دهد! پس از آن پیامبر(صلی الله علیه وآله) رو به علی(علیه السلام) کرد و پرسید: ای برادر من، آیا وصیت مرا می پذیری و به وعده هایم عمل می کنی و دیون مرا می پردازی و پس از من به انجام کارهای خانواده ام، اقدام می کنی؟
علی(علیه السلام) فرمود: بله، ای رسول خدا.

آن گاه فرمود تا شمشیر، زره و تمام لوازم شخصی و حتی پارچه ای را که در جنگ ها به شکم می بست، بیاورند. پس از آن که این وسایل را حاضر کردند، همه آن ها را به علی(علیه السلام) سپرد. سپس انگشترش را از دست بیرون آورد و فرمود: این را هم بگیر و به دست کن. آن گاه علی(علیه السلام) را در آغوش کشید و سپس فرمود:
با نام خدا به منزل برو. ()

شیخ صدوق با اسناد خود از ابن عباس روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در بستر بیماری خوابیده بود، عده ای از اصحاب در اطرافش بودند، در این حال، عمّار بن یاسر از او پرسید: «ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت! اگر آن واقعه رخ داد، چه کسانی شما را غسل بدهند؟ آن حضرت فرمود: فقط علی بن ابی طالب؛ زیرا هنگامه غسل، ملائکه او را یاری می دهند.

عمّار دوباره پرسید: پدر و مادرم به فدایت! اگر این واقعه رخ داد، چه کسی بر شما نماز بخواند؟
آن حضرت(صلی الله علیه وآله) رو به علی(علیه السلام) کرد و فرمود: ای پسر ابوطالب، پس از آن که روح از بدنم جدا شد، بدنم را به خوبی غسل بده و مرا در این دو پارچه (که پارچه های مستعملی بودند) یا میان پارچه سفید مصری و برد یمانی کفن کن و مرا در پارچه گران قیمت کفن نکن. سپس جنازه ام را تا کنار قبرم حمل کنید. در این هنگام، اول خدای - جلّ و علا - از فوق عرش، سپس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل همراه ملائکه بسیاری که جز خدای متعال تعداد آن ها را نمی داند، سپس کسانی که عرش را در بر گرفته اند، سپس ساکنان آسمان های هفت گانه، یکی پس از دیگری و آن گاه تمام اهل بیتم و زنانم به ترتیب بر من نماز می خوانند. آن ها به من اشاره می کنند و بر من سلام می فرستند. پس شما هم با گریه و زاری مرا اذیت نکنید. ()

گریه انصار

شیخ مفید در اُمالی، با اسناد خود از ابن عباس روایت می کند: مردان و زنان انصار در مسجد جمع شده بودند و برای رسول خدا(صلی الله علیه وآله) گریه می کردند. در این هنگام، عباس و پسرش فضل و حضرت علی(علیه السلام) داخل شدند و به پیامبر(صلی الله علیه وآله) عرض کردند: ای رسول خدا، مردان و زنان انصار در مسجد جمع شده اند و به حال شما گریه می کنند؛ آن ها می ترسند که شما از دنیا بروید.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: «دست های مرا بگیرید.» سپس در حالی که ملحفه ای به دور خود پیچیده و سرش را با پارچه ای بسته بود، وارد مسجد شد و بر منبر نشست. () آن گاه حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: «ای مردم، چه چیز باعث شده که مرگ پیامبرتان را انکار کنید؟ مگر مرگ مرا و همه شما را در بر نمی گیرد؟ اگر بنا بود که کسی جاویدان باقی بماند، برای همیشه در میان شما باقی می ماند. آگاه باشید که من به پروردگارم ملحق خواهم شد، در حالی که در میان شما امانت هایی به یادگار گذاشته ام که اگر بدان ها تمسک جویند، هرگز گم راه نمی شوید: کتاب خدا که در دست های شماست و صبح و شام آن را می خوانید... و عترتم، اهل بیت خودم را، که شما را به نیکی درباره آن ها سفارش می کنم و شما را به نیکی درباره انصار سفارش می کنم. هر آینه می دانید که آن ها چه مقامی نزد خدا و رسولش و مؤمنان دارند. آیا آن ها به شما پناه ندادند و امکاناتشان را در اختیار شما نگذاشتند، در حالی که خودشان در سختی و مشقت به سر می بردند؟ هر کدام از شما مسؤول امری شدید که در آن می توانید به نفع یا ضرر دیگران اقدام کنید، در این صورت باید که سخنان نیکوکاران انصار را بپذیرید و از خطاکندگان آن ها در گذرید.

این مجلس آخرین مجلسی بود که برگزار شد تا این که پیامبر(صلی الله علیه وآله) به ملاقات پروردگارش رفت. () سپس به افرادی که در اطرافش اجتماع کرده بودند، فرمود: «ای مردم، بدانید که پس از من پیامبری نمی آید و سنتی پس از سنت من وجود ندارد. هر کسی ادعای پیامبری کرد، ادعای خودش است و جایگاهش جهنم خواهد بود. هر کسی که ادعای پیامبری کرد، او را به قتل برسانید و بدانید که پیروانش، اهل جهنم خواهند بود. ای مردم، قصاص را زنده نگه دارید و حق را برپای دارید و متفرق نشوید و مسلمان باقی بمانید تا ماندگار باشید.» ()

برادر مرا فرا خوانید

شیخ مفید در ارشاد انشا کرده است: امیرالمؤمنین جز برای انجام کارهای ضروری، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را تنها نمی گذاشت. فردای آن روز رسول خدا(صلی الله علیه وآله) وقتی به هوش آمد، مشاهده کرد که همه در اطرافش هستند و حضرت علی(علیه السلام) در آن جا نیست. از این رو، فرمود: برادر و همراه مرا فرا خوانید. عایشه که آن جا بود، گفت: منظورش، ابوبکر، است، او را فرا بخوانید. ابوبکر فراخوانده شد و داخل اتاق رفت و بالای سر آن حضرت نشست. ضعف بر آن حضرت غالب شده بود. برای همین، چشم های خود را بسته و ساکت بود. وقتی که چشم هایش را گشود و ابوبکر را دید، صورتش را از او برگرداند. مدتی گذشت و پیامبر(صلی الله علیه وآله) همچنان ساکت بود. ابوبکر به اطرافیان گفت: اگر با من کاری داشت، حتماً با من سخن می گفت، پس برخاست و از اتاق خارج شد.

پس از رفتن ابوبکر، پیامبر(صلی الله علیه وآله) دوباره فرمود: برادر و همراه مرا فرا خوانید. حفضه گفت: شاید منظورش عمر می باشد. او را فرا خوانید. هنگامی که عمر وارد شد و آن حضرت او را دید، صورتش را از او برگرداند و حرفی نزد. مدتی به سکوت گذشت تا این که عمر هم گفت: ظاهراً با من کاری ندارد و

از این رو، برخاست و رفت.

پس از خروج عمر، آن حضرت (صلی الله علیه وآله) برای سومین مرتبه گفت: برادر و همراه مرا را فرا خوانید. () ام سلمه گفت: منظورش علی (علیه السلام) است، او را فرا خوانید و دنبال دیگری نروید. پس علی (علیه السلام) را فرا خواندند. وقتی حضرت علی (علیه السلام) نزدیک شد، پیامبر به او اشاره کرد که نزدیکش برود. علی خم شد و سرش را نزدیک دهان آن حضرت برد. پیامبر مدتی طولانی با او نجوا کرد. سپس علی (علیه السلام) در گوشه ای نشست تا آن حضرت به خواب رفت.

از علی (علیه السلام) پرسیده شد: ای ابالحسن، پیامبر (صلی الله علیه وآله) با تو چه می گفت؟ پاسخ داد: هزار در علم را به روی من گشود که هر دری هزار در دارد، () و مرا به چیزی وصیت کرد که به خواست خدا آن را انجام خواهم داد.

پس از مدتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) چشم هایش را گشود و به علی (علیه السلام) فرمود: «ای علی، سر مرا در دامن قرار ده، همانا امر الهی رسیده است. پس از آن که جان به جان آفرین تسلیم کردم، دست بر صورتم بکش و آن را بر صورت خود بکش. سپس مرا رو به قبله کن و انجام کارهای مرا به عهده بگیر. () وقتی که از دنیا رفتم، مرا غسل بده و هنگام غسل، عورت مرا بیوشان؛ زیرا هیچ کس آن را نمی بیند، مگر این که نابینا می شود. () و پیش از همه بر من نماز بخوان و از من جدا نشو تا مرا به خاک بسپاری و از خدای متعال کمک بخواه () و مرا در همین جا دفن کن و قبرم را به اندازه چهار انگشت از زمین بالاتر قرار بده و مقداری آب بر آن بپاش.» () حضرت علی (علیه السلام) سر پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در دامن خود گذاشت. آن حضرت به حالت اغما فرو رفت. فاطمه با مشاهده این وضع خود را بر روی بدن پدر انداخت و با شیون و زاری این شعر را می خواند:

و أبيض يستسقى الغمامُ بوجهه *** شمال اليتامى عصمَةً للأرامل

لحظاتی بعد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به هوش آمد و این شعر را شنید. با صدای آهسته ای فرمود: دخترم، این گفته عمویت ابوطالب است. آن رانگو، بلکه این را بگو: «و ما محمدٌ الا رسولٌ قد خلت من قبله الرُّسل أفان مات أو قُتل انقلبتم علی أعقابکم» (آل عمران: ۱۴۴)؛ همانا محمد، پیامبری همانند پیامبران دیگر است. آیا اگر از دنیا رفت یا شهید شد، به گذشته خود باز می گردید؟

حضرت فاطمه (علیها السلام) به شدت گریست. آن حضرت اشاره کرد که به او نزدیک شود. فاطمه (علیها السلام) به او نزدیک شد. پیامبر (صلی الله علیه وآله) سخنانی را در گوش او گفت که چهره اش شکوفا گردید!

بعدها از فاطمه (علیها السلام) پرسیده شد: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) چه چیزی به تو گفت که حزن و اندوهت برطرف گردید و چهره ات شاداب شد؟ فرمود: او به من مژده داد که من اولین نفر از اهل بیت هستم که به او ملحق می شوم و مدت زیادی طول نمی کشد که از پس او می روم و همین مرا خوش حال کرد. () شیخ صدوق در أمالی از ابن عباس روایت کرده است: سپس پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: ای علی، نزدیک بیا، نزدیک تر بیا،... علی (علیه السلام) نزدیک رفت تا آن حضرت (صلی الله علیه وآله) دست او را گرفت و پیش خود نشانید و در این حال بی هوش شد.

حسن و حسینعلیهما السلام برخاستند و در حالی که گریه و زاری می کردند، پیش آمدند و خود را روی بدن رسول خدا انداختند. علی (علیه السلام) می خواست آن ها را دل داری دهد و از بدن پیامبر (صلی الله علیه وآله) جدا کند که آن حضرت به هوش آمد و چشمانش را باز کرد و فرمود: «علی جان، اجازه بده که آن ها را ببویم و آن ها مرا

بیوبند؛ از آن ها توشه بگیرم و آن ها از من توشه بگیرند. آگاه باشید که این دو پس از من مظلوم واقع می شوند و ظالمانه به قتل می رسند.»

سپس سه مرتبه فرمود: «لعنت خدا بر کسی که به آن ها ظلم کند.» ()
شیخ طوسی مانند این مطلب را در آمالی با اسناد خود از امام حسین(علیه السلام)، از پدرش علی(علیه السلام) روایت کرده و آورده است: «آن حضرت به بلال فرمود: ای بلال، فرزندانم حسن و حسین را پیش من بیاور. او رفت و آن دو را آورد. پیامبر(صلی الله علیه وآله) آن ها را به سینه اش چسبانید و آنان را می بویید. احساس کردم که شاید باعث اذیت و آزار پیامبر شوند. برای همین پیش رفتم تا آن ها را از بدن آن حضرت جدا کنم، اما وی فرمود: ای علی، آن ها را راحت بگذار تا مرا بیوبند و آن ها را ببویم. بگذار آن ها از من بهره ببرند و من از آن ها بهره ببرم. دیری نمی گذرد که پس از من به مصیبت و مشکلات بزرگی گرفتار می شوند و خدا لعنت کند کسانی را که باعث خوف و اذیت و آزار آن ها می شوند. پروردگارا، من این دو و مؤمنان صالح را به تو می سپارم.» () پس از آن پیامبر ساکت شد و در حالی که دست علی(علیه السلام) زیر سرش بود، آن حضرت(صلی الله علیه وآله) جان به جان آفرین تسلیم کرد... .

علی(علیه السلام) دست هایش را به صورت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) مالید و سپس آن ها را بر صورتش مالید و چشم های آن حضرت(صلی الله علیه وآله) را بست و او را به سوی قبله کرد و ازارش را بر بدنش کشید. آن گاه برخاست تا امور کفن و دفن را انجام دهد. ()

عیاشی در تفسیرش از امام باقر(علیه السلام) روایت کرده است: هنگامی که علی(علیه السلام) چشم های رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را بست، فرمود: «أنا لله و انا اليه راجعون. چه مصیبت بزرگی که کمر نزدیکان را شکست و مؤمنان را داغدار کرد؛ مصیبتی که هیچ گاه به مثل آن مبتلا نشده اند و هیچ گاه درمان نخواهد شد.» ()

ادعای عجیب

ابن اسحاق، از زهری، از سعید بن مسیب، از ابی هریره روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) رحلت کرد، عمر بن خطاب برخاست و گفت: عده ای گمان می کنند که رسول خدا فوت کرده است، در حالی که به خدا قسم، رسول خدا فوت نکرده است، بلکه پیش پروردگار خود رفته است؛ چنان که موسی بن عمران پیش خدا رفت و پس از غیبت چهل روزه به میان قوم خود بازگشت، در حالی که آن ها گمان کرده بودند او از دنیا رفته است؛ به خدا قسم که رسول خدا، حتماً مراجعت می کنند؛ چنان که موسی مراجعت کرد. دست و پای کسانی که گمان می کنند رسول خدا فوت کرده است، باید قطع شود.

وقتی این خبر به ابوبکر رسید، پیش آمد تا جلوی در مسجد رسید، در حالی که عمر مشغول صحبت با مردم بود و متوجه حضور او نشد. او وارد حجره عایشه شد که جنازه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در گوشه ای از آن نهاده شده و بُرد قرمز رنگی بر روی آن کشیده شده بود. ابوبکر پارچه را کنار زد و صورت پیامبر را بوسید. سپس پارچه را برگرداند و از حجره خارج شد، در حالی که عمر هنوز با مردم سخن می گفت. ابوبکر او را مورد خطاب قرار داد و گفت: ای عمر، تو را به پیامبر ساکت باش، اما عمر می خواست که همچنان صحبت کند؛ ابوبکر رو به مردم کرد و پس از حمد و ثنای الهی، گفت: ای مردم، آگاه باشید که هر کس محمد را می پرستیده، محمد فوت کرده است و هر کس که خدا را عبادت می کرده، همانا او زنده است و هرگز نمی میرد. سپس این آیه را خواند: «و ما محمدٌ

الْأَرْسُولُ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (آل عمران: ۱۴۴); محمد، جز فرستاده ای که پیش از او هم پیامبرانی آمده و گذشته اند نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ و هر کسی از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زبانی به خدا نمی رساند، و به زودی خدا سپاسگزاران را پاداش می دهد. عمر که گویی نمی دانست، این آیه نازل شده است، از تعجب دهانش باز ماند. ()

ابن اسحاق سپس از انس بن مالک روایت کرده است: بعد از آن عمر گفت: ای مردم، من دیروز حرفی را زدم که آن را در کتاب خدا نیافتم و عهدی نبود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آن را به من سپرده باشد، اما من گمان می کردم که آن حضرت تدبیر امور ما را تا آخر بر عهده خواهد داشت. () وی سپس از عکرمه، از ابن عباس از عمر روایت کرده است: چیزی که باعث شد تا آن حرف را بزنم، این بود که در قرآن خوانده بودم: «و كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا عَلَى النَّاسِ شُهَدَاءَ وَ يَكُونَ الرُّسُولَ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا» (بقره: ۱۴۳); شما را امت وسطی قرار دادیم تا بر مردم حجت باشید و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بر شما حجت باشد.

شیخ صدوق نیز در خصال با اسناد خود از حضرت علی (علیه السلام) روایت می کند: «مصیبت رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) چنان بار سنگینی بر دوش من گذاشت که گمان می کردم اگر آن را بر کوه ها حمل کنند، طاقت حمل آن را نداشته باشند! اهل بیتم را می دیدم که شیون و زاری می کردند و قدرت مهار خویش را نداشتند و نمی توانستند این بار مصیبت را حمل کنند. شیون و زاری، صبر آن ها را تمام کرده و عقل آنان را از کار انداخته بود؛ هوش و درک از سرشان رفته بود و چیزی نمی شنیدند و نمی فهمیدند. سایر مردم نیز برخی تسلیت گویی کرده و اهل بیت را به صبر دعوت می کردند و بعضی همراه با آنان گریه و شیون و زاری می کردند. در چنین اوضاعی، خود را به صبر در مصیبت رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) دعوت کردم و سکوت اختیار کرده، مشغول تجهیز، تغسیل، حنوط و تکفین آن حضرت شدم.» ()

انجام امور کفن و دفن

شیخ مفید در ارشاد انشا می کند: «هنگامی که علی (علیه السلام) می خواست بدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را غسل بدهد، فضل بن عباس را فراخواند تا آب را برای غسل دادن به او برساند و بر حسب وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) چشم های او را بست. سپس پیراهن آن حضرت را از یقه تا پایین پاره کرد و به غسل و حنوط و تکفین آن حضرت پرداخت.» ()

مرحوم کلینی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با دو پارچه عبری (از یمن) و ظفاری (از صحراهای عمان) برای حج محرم شده بود و در همان پارچه ها کفن شد. () و در روایت دیگری آمده است که آن حضرت در سه پارچه کفن شد که عبارت بودند از: دو پارچه صحاری و یک پارچه جبری. ()

شیخ مفید هم با اسناد خود، از ابن عباس روایت کرده است: هنگامی که علی (علیه السلام) از غسل و تکفین آن حضرت فارغ شد، کفن را از صورت او کنار زد و فرمود: «پدر و مادرم به فدایت! پاکیزه زندگی کردی و پاکیزه از دنیا رفتی. با رحلت تو، مقام نبوت و پیامبری قطع شد که با رحلت انبیای دیگر، چنین نشده بود. آن قدر مقام و منزلت یافتی که مخصوص به سلام و صلوات خدا گشتی و آن قدر وسعت نظر داشتی که همه مردم در مقابل تو

مساوی گشتند. اگر تو، مرا به صبر توصیه نکرده بودی و از شیون و زاری نهی نفرموده بودی، اشک و شیون و زاری جاری می کردم. پدر و مادرم به فدایت! ما را نزد پروردگارت به یادآور و ما را مورد عنایت ویژه خود قرار بده. سپس خم شد و صورتش را بوسید و کفن را به روی او انداخت.» ()

نماز بر جنازه رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

مرحوم کلینی از امام صادق(علیه السلام) روایت کرده است: عباس پیش امیرالمؤمنین(علیه السلام) آمد و عرض کرد: یا علی، مردم جمع شده اند تا یکی برای آن ها امامت کند و بر جنازه پیامبر(صلی الله علیه وآله) نماز بخوانند و او را در بقیع دفن کنند.

امیرالمؤمنین خارج شد و فرمود: «ای مردم، رسول خدا در زمان حیات و مماتش مقدم بر ماست. او فرموده است: من در همان جایی که قبض روح می شوم، دفن گردم.» () از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در زمان صحت و سلامتی اش شنیدم که می فرمود: آیه "إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا" (احزاب: ۵۶) بر من نازل شده است تا پس از آن که جان به جان آفرین تسلیم کردم، بر من خوانده شود.» سپس به مردم دستور داد ده تا، ده تا به حجره وارد شوند و این آیه را بر حضرت قرائت کنند. آنان وارد شدند و دور جنازه آن حضرت ایستادند و حضرت امیرالمؤمنین وسط ایشان ایستاد و آیه فوق را خواند و سپس دیگران این آیه را تکرار کردند تا این که اهل مدینه و اطراف آن بر حضرت(صلی الله علیه وآله) صلوات فرستادند. ()

حلی از امام باقر(علیه السلام) روایت کرده است: «مردم ده تا، ده تا از روز دوشنبه تا صبح روز سه شنبه بر آن حضرت صلوات فرستادند، تا این که نزدیکان و خواص می خواستند بر آن حضرت نماز بخوانند. برای همین، علی(علیه السلام) ابوبریده اسلمی را پیش اهل سقیفه فرستاد که بیایند، اما نیامدند.» ()

شیخ مفید در این مورد انشا کرده است: بیش تر نزدیکان، در نماز بر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) حاضر نشدند؛ زیرا مشغول مشاجره بر سر جانشینی ایشان بودند!

به خاکسپاری رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

در این میان، رسم اهل مکه بر این بود که لحد را در وسط قبر می کردند و ابوعبیده جراح برای آن ها قبر می کند، و اهل مدینه لحد را در گوشه قبر می کردند و ابوطلحه، زید بن سهل انصاری برای آن ها قبر می کند. عباس گفت: خدایا، خودت نوع قبر را برای پیامبرت انتخاب کن. آن گاه دو نفر را به دنبال ابوعبیده و ابوطلحه فرستاد تا هر کدام را که زودتر پیدا کردند، بیاورند. آن ها ابوطلحه را زودتر پیدا کردند و آوردند و او قبر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را حفر کرد.

هنگام دفن جنازه، انصار، که در اطراف حجره بودند، با صدای بلند گفتند: یا علی، تو را به خدا قسم می دهیم که نگذار حق ما در قبال رسول خدا ضایع شود. یکی از ما را داخل قبر ببر تا توفیق شرکت در خاک سپاری رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را از دست ندهیم. ()

علی(علیه السلام) فرمود: اوس بن خولی داخل شود. او از بدریون و خزرجی و مردی فاضل بود. پس از آن که او وارد حجره شد، علی(علیه السلام) فرمود: داخل قبر شود. او وارد قبر شد. سپس علی(علیه السلام) جنازه را برداشت و به دست اوس خزرجی که داخل قبر بود، داد. پس از آن که اوس جنازه را بر کف قبر گذاشت، علی(علیه السلام)

فرمود: حالا خارج شو و او خارج شد. (سپس علی(علیه السلام) وارد قبر شد و کفن را از صورت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) کنار زد و گونه راست آن حضرت را در جهت قبله بر خاک گذاشت. آن گاه خشت های قبر را گذاشت و خارج شد و شروع به ریختن خاک بر قبر کرد.) (کلینی روایت کرده است: علی(علیه السلام) خشت ها را بر قبر گذاشت. (و در روایت دیگری آورده است: آن حضرت با سنگ ریزه های قرمز، کف لحد را پوشاند.) (و در باره ارتفاع قبر، حمیری روایت کرده است: علی(علیه السلام) قبر را به اندازه یک وجب و چهار انگشت از زمین بالاتر قرار داد و بر آن آب پاشید.) (اما در تاریخ یعقوبی آمده است: قبر آن حضرت را چهارگوش قرار دادند و از سطح زمین بالاتر قرار داده نشد.)

آزمایش الهی

شیخ مفید می گوید: در حالی که علی(علیه السلام) بیلی در دست داشت و مشغول ریختن خاک در قبر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بود، مردی پیش او آمد و عرض کرد: مردم با ابوبکر بیعت کردند. در این میان، «طلقاء» (آزاد شدگان به دست پیامبر در روز فتح مکه) به سرعت با او پیمان بستند؛ زیرا خوف داشتند که شما از راه برسید! انصار نیز به خاطر اختلافاتشان دچار ذلت و خواری شدند!

علی(علیه السلام) با شنیدن این خبر، بیل را بر زمین گذاشت و در حالی که به آن تکیه کرده بود، فرمود: "الْم أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ام حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ" (عنکبوت: ۱-۴); الف لام میم. آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند. و به یقین، کسانی را که پیش از اینان بودند، آزمودیم تا خدا آنان را که راست گفته اند، معلوم دارد، و دروغگویان را نیز معلوم دارد. آیا کسانی که کارهای بد می کنند، می پندارند که بر ما پیشی خواهند جست؟ چه داوری بدی می کنند.» (

پاورقیها:

۱۶- شیخ مفید، پیشین، ج ۲، ص ۱۸۱ و مثل همین را ابن اسحاق در سیره، ج ۴، ص ۲۹۱-۲۹۲ از عبدالله بن عمرو بن عاص از ابی مویهبه، آزادشده رسول خدا، روایت کرده و گفته است که در شب، فقط عایشه نزد پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود! گویی که ابی عاص نمی خواسته است نامی از علی(علیه السلام) ببرد. همچنین ابن اسحاق کلمه «فتنه ها» را در ضمن خطبه مسجد ذکر کرده است: ر.ک: ج ۴، ص ۳۰۴.

۱۷- شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۲.

۱۲- همان، ج ۲، ص ۱۸۲-۱۸۴.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۳.

۱۲- شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۷۹-۱۸۱.

۱۴- شیخ مفید این حدیث را برای اولین بار در این جا بیان می کند و در منابع دیگر ما وجود ندارد و آنچه در کتاب های اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۶۴; قصص الانبیاء قطب راوندی، ص ۲۵۷ و مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۹۱ آمده، از او نقل گردیده است.

۱۵- مطلب به همین صورت از شیخ مفید در بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۶ نقل شده است و در ج ۲۱، ص ۴۰۹ به نقل از المنتقی، تألیف کازرونی آمده است: آن حضرت همراه ابی مویهبه به سوی یقیع رفت. و او آن را از سیره ابن اسحاق، ج ۴، ص ۲۹۲ نقل کرده است و شیخ صدوق در أمالی خود، ص ۲۳۶، حدیث ۱۱ آن را از امام صادق(علیه السلام) از پدرش به نقل از جدش روایت کرده است.

۱۹- شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۲-۱۸۳ / سید مرتضی، الشافی، ج ۲، ص ۱۵۸-۱۶۱ / تلخیص الشافی، ج ۳، ص ۲۲-۲۸ / ر.ک: المسترشد، ج محمودی، ص ۱۴۶-۱۱۸. طبری از عایشه روایت کرده است که ابوبکر به نیابت از پیامبر(صلی الله علیه وآله) نماز خواند. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۷)

۱۰ و ۱۱- یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۳.

۲۳- طبرسی مثل همین را در الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۹ آورده، اما در آن آمده است: آن حضرت(صلی الله علیه وآله) بر یکی از ستون های مسجد تکیه نمود و خطبه را ایراد کرد.

۲۴- شیخ مفید، أمالی، ص ۴۵-۴۷.

۲۱- همان، ج ۱، ص ۲۸۵ / شیخ صدوق، علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۹۸، باب ۱۳۱، حدیث ۱، از امام باقر(علیه السلام) و حدیث ۲ و ۳ از زید بن علی(علیه السلام) / همو، أمالی، حدیث ۱۲۴۴، از علی(علیه السلام).

۲۸- شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۵-۱۸۶.

۲۲- شیخ صدوق، أمالی، ص ۵۰۵، حدیث ۶. نزدیک به همین معنا در کشف الغمة، ج ۱، ص ۱۷، از کتاب ثعلبی از ابن مسعود نقل شده است و در آن می گوید که گفتوگو کننده با پیامبر(صلی الله علیه وآله)، ابوبکر بوده است. در حالی که طبری در تاریخ خود، ج ۳، ص ۱۹۱-۱۹۲، شبیه همین خبر را از ابن مسعود نقل کرده که گفتوگو کننده، خود ابن مسعود بوده است!

۲۷- مثل همین روایت در أمالی شیخ صدوق، ص ۵۰۹-۵۰۸، حدیث ۶ از ابن عباس آمده است.

۲۶- شیخ مفید، ارشاد، ج ۱، ص ۱۸۶ / طبری، پیشین، ج ۳، ص ۱۹۶.

۲۹- همان، ج ۱، ص ۱۸۱-۱۸۲، این خبر در أمالی شیخ طوسی، ص ۳۶۰، حدیث ۱۳۶۵ به نقل از امام صادق(علیه السلام) آمده است.

۲۵- همان، ص ۵۳، حدیث ۱۵، به نقل از امام باقر(علیه السلام).

۲- شیخ مفید، ارشاد، ج ۱، ص ۱۸۹.

۲۰- شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۴.

۲۰- شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲- ایرلی، کشف الغمة، ص ۱۴.

۳۳- شیخ صدوق، أمالی، ص ۵۰۹-۵۰۸، ذیل حدیث ۶.

۲۴- شیخ طوسی، أمالی، ص ۶۰۰-۶۰۲، حدیث ۱۲۴۴، از زید بن علی و امام باقر، از پدرش، از جدش، از علی(علیه السلام). همچنین به نقل از علی(علیه السلام) در کشف الغمة، ج ۱، ص ۱۷، از کتاب ابی اسحاق ثعلبی آمده است: پیامبر(صلی الله علیه وآله) حسن و حسینعلیهما السلام را فراخواند و آن دو را می بوسید و می بویید و در حالی که اشک از چشمانش روان بود، لب های آن ها را می مکید.

۳۵- شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۷ / نهج البلاغه، خطبه ۱۹۷. ابن اسحاق در سیره اش از ابن زبیر، از عایشه نقل کرده است: پیامبر(صلی الله علیه وآله) در حجره من و در حالی که سرش بین سر و سینه من

بود، قبض روح شد و من برخاستم بر سر و صورتم می زد! (ج ۴، ص ۳۰۵) که این مخالف سخن امام علی(علیه السلام) می باشد.

۳۸. همان، ج ۴، ص ۳۱۱.

۳۷. ابن اسحاق، پیشین، ج ۴، ص ۳۰۵

۳۲. شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۷ / شیخ طوسی، امالی، حدیث ۳۱۶ / بخاری، صحیح، ج ۶، ص ۱۲ / مسلم، صحیح، ج ۴، ص ۱۹۰۴ / ترمذی، صحیح، ج ۵، ص ۳۶۱.

۳۹. شیخ صدوق، رک: خصال، ج ۱، ص ۳۷۰-۳۷۱، از امام باقر(علیه السلام) و از محمد بن حنفیه / اختصاص، ص ۱۶۴.

۳۶. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۰۹، حدیث ۱۶۶.

۳۱. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۰، به نقل از امام باقر(علیه السلام).

۴۲. محمد بن یعقوب کلینی، فروع کافی، ج ۱، ص ۳۳۰، حدیث ۶ و ج ۳، ص ۱۴۳، حدیث ۲ / شیخ طوسی، تهذیب، ج ۱، ص ۲۹۱، حدیث ۸۵۰ / ابن اسحاق، سیره، ص ۴، ص ۱۱۳. و از او از پدرش، از جدش امام سجاد(علیه السلام)، و از زهری از امام سجاد(علیه السلام) و در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۴ نیز نقل شده است.

۴. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۰.

۴۸. شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۸

۴۹. همان، ج ۱، ص ۱۸۸.

۴۴. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۱، حدیث ۳۷.

۴۱. محمد بن یعقوب کلینی، فروع کافی، ج ۴، ص ۳۳۹، حدیث ۲ / شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۳۴، حدیث ۹۵۹۴ / شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۶.

۴۵. محمد بن یعقوب کلینی، پیشین، ج ۱، ص ۴۵۰-۴۵۱، حدیث ۳۵ و ۳۸ / ابن اسحاق، سیره، ج ۴، ص ۳۱۴.

۴۰. شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۷۸ / ابن اسحاق در سیره، ج ۴، ص ۳۱۲ از عکرمه، از ابن عباس روایت کرده است؛ کسانی که غسل آن حضرت را عهده دار شدند، عبارت بودند از: پدرش عباس و برادرانش فضل و قثم و علی بن ابی طالب و اسامه و شقران، از موالی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به این صورت که علی(علیه السلام) او را بر سینه اش تکیه داده بود و بدن او را از زیر لباس هایش غسل می داد و اسامه و شقران آب می ریختند و عباس و فرزندان، فضل و قثم بدن او را همراه با علی، می چرخاندند.

۴۲. شیخ مفید، امالی، ص ۱۰۲ / سید رضی نیز آن را در نهج البلاغه، خطبه ۲۳۵ روایت کرده است. ابن اسحاق جمله اول آن را در سیره، ج ۴، ص ۳۱۳ نقل کرده است. در مسند، ابن حنبل، حدیث ۲۲۸؛ انساب الاشراف، بلاذری، ج ۱، ص ۵۷۱؛ امالی محمد بن حبيب (م ۲۴۵ ه.ق) و امالی ابراهیم نموی (م ۳۱۱ آمده است.

۴۶. حلبی، مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۹۷.

۵. اربلی، پیشین، ص ۱۵.

۵۴. شیخ مفید، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۹.

۵۰. محمدبن یعقوب کلینی، فروع کافی، ج ۳، ص ۱۹۷، حدیث ۳.

۵۱. همان، ج ۳، ص ۲۰۱، ج ۲ و ج ۴، ص ۵۴۸ / شیخ طوسی تهذیب، ج ۱، ص ۴۶۱.

۵۲. رك: قرب الاسناد، ص ۱۳۶، ج ۵۵۵.

۵۳. یعقوبی، پیشین، ج ۲، ص ۱۱۴.

۶. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۴۲.

۷. منابع اهل سنت تاریخ بستن پرچم را ۲۶ صفر تعیین کرده اند و چنان که ذکر شد آنان تاریخ وفات پیامبر را روز ۱۲ ربیع الاول می دانند.

۸. ابن اسحاق، سیره، ج ۴، ص ۳۰۱-۳۹۹.

۹. وافدی، مغازی، ج ۲، ص ۱۱۷-۱۲۰.